

رسالة «آذری، یازبان باستان آذربایگان» نوشته کسروی تبریزی که نخستین چاپ آن در ۱۳۰۴ شمسی منتشر شد و بعدها مکرراً به چاپ رسید، بی تردید یکی از ارزنده ترین کارهای او و اساسی ترین کشف و تحقیق در این زمینه است که به زبانهای دیگر هم ترجمه شده و مورد قبول عالم علم قرار گرفته است و آنچه در این شصت سال بعد از آن منتشر شده، دنباله کار محقق نخستین و در تأیید و تکمیل کشف اوست. البته پژوهندگان آینده نیز نمونه‌های بیشتری از آن زبان از لابلای متنهای نادر خطی (که بعداً شناخته خواهد شد) یا از محاورات متداول در گوشه و کنار (اگر گذشت روزگار بگذارد و زبان رسمی کشور و لهجه‌های محلی دور و بر امان دهند و آنها را از میدان به در نکنند) کشف و منتشر خواهند کرد، و بحث و تأمل بیشتر، موضوع را روشن تر خواهد ساخت. اما درباره آنچه منتشر شده، ابهاماتی هست و در چند نکته جای سخن باقی است.

نخست اینکه نوشته کسروی و عنوان رساله او «زبان باستان آذربایگان» این تصور را ایجاد کرده که این زبان خاص آذربایجان بوده و در خارج از گستره جغرافیایی آذربایجان کسی بدان زبان سخن نمی گفته و آن را نمی فهمیده است. من از نخستین روزی که رساله کسروی را خواندم، سالها چنین گمان می کردم و در نوشته‌های سایر محققان هم گویا نظر قاطعی مغایر با این تصور نیامده است؛ اما اینک به دلایلی که بیان خواهد شد، به این عقیده رسیده‌ام که آن زبان ایرانی، منحصر به آذربایجان نبوده، بلکه در نواحی وسیعی از شمال غرب ایران و در بیرون از چارچوب آذربایجان هم رواج داشته است.

نخستین قرینه‌ای که بر این نظر هست، وجود يك دوبیتی است که کسروی آن را به نقل از يك جنگ خطی که در تالش پیدا شده بوده، به نام «آدم» در رساله خود (ص ۶۴) آورده، و درباره آن چنین نوشته است: «از شگفتیهاست که نام آدم که آورده شده، در جنگ او را همان آدم، نیای نخستین آدمیان شمارده، و چنین نوشته که زبان آدم و حوا همین گونه بوده است. آدم... دوبیتی می سروده، آن هم به نیم زبان آذری!» (ص ۶۰)

امروز گوینده حقیقی این دوبیتی را به طور

قطعی می شناسیم که «نجم رازی» صوفی معروف است که آن را در تحریر دوم «مرصادالعباد» خود آورده است. در اینجا این توضیح را باید بدهم که وقتی مرصاد را مقابله و تصحیح می کردم، به این نکته برخورددم که نجم رازی دو تحریر از کتاب خود را با دو سال فاصله تنظیم و پاکنویس کرده و از هر تحریر کتاب، جداگانه نسخ فراوانی در دست است. تحریر نخستین را در ۶۱۸ به درخواست مریدان خود تصنیف نموده و دیگر بار در ۶۲۰ که به روم رفته بود همان کتاب را با تغییرات و اضافاتی به نام علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم هدیه کرده است.

در همین تحریر دوم است که مؤلف در داستان آفرینش آدم و رانده شدن او از بهشت و بیان تضرع و زاری او، این دوبیتی را که قطعاً به زبان مادری مؤلف یعنی «رازی» است، آورده و می گوید که: «آدم بادل بریان و دیده گریان، زبان حالش می گفت: گرته واگیری...»

کسروی این دوبیتی را در مرصاد ندیده بود؛ هیچ ایرادی هم از این بابت بر او وارد نیست، زیرا در تاریخی که او رساله خود را می نوشته، قطعاً نسخه نجم الدوله (چاپ ۱۳۱۲ قمری) را در دست داشته که آن را از روی تحریر اول برای چاپ رونویس کرده‌اند، و اگر چه با نسخه‌ای از تحریر دوم مقابله کرده و اختلافات را در کناره‌های صفحه‌ها افزوده‌اند، اما جای این دوبیتی را (که برای آنها نامفهوم بوده) خالی گذاشته‌اند.

هنگام دومین چاپ رساله هم، مرصادالعباد چاپ شمس العرفا (۱۳۱۲ ش) منتشر شده بود اما این چاپ هم که تلفیق متن و حواشی چاپ قبلی است، قطعاً دوبیتی رازی را ندارد. نسخه مصحح متضمن این دوبیتی نخستین بار در ۱۳۵۲ از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شد که دیگر مؤلف آن رساله در حیات نبود.

حالا دیگر مسلم است که این دوبیتی زبان حال آدم که نجم رازی آن را به زبان مادری خود (و احتمالاً از سروده‌های خود) در کتاب آورده و کسروی آن را از جنگ تالش جزو نمونه‌های «آذری» نقل کرده، قرن‌ها معروف و در شهرهای مختلف بر سر زبانها بوده، و بر سینه سفینه‌ها نقش می گردیده، از آن جمله بعدها يك بار هم در جنگی

نقل شده که رونویس آن در ۱۱۲۵ پایان یافته است. این سفینه را شادروان ادیب طوسی معرفی و فلهویات آن را نقل و شرح کرده است.^۲

در این جنگ، این دو بیتی به نام مهان کشفی از مردم نمین آذربایجان آمده و همانجا گفته شده که: «لورا به زبان رازی اشعار آبدار بسیار است.» و از حکایتی که در همین جنگ آمده، برمی آید که مهان کشفی معاصر شیخ صدرالدین [۷۳۵-۷۹۴] بوده است.

وجود دو بیتی نجم رازی در سفینه مورخ ۱۱۲۵ به نام مهان کشفی (از مردم نمین اردبیل در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم) این اشتباه را که زبان آذری خاص مردم آذربایجان بوده رفع می کند. از اینجا معلوم می شود که «آذری، یا زبان باستان آذربایگان» با لهجه «رازی» مردم ری یکی بوده است نه دو گویش بکلی جداگانه؛ زیرا می بینیم که آنچه مؤلف رازی مرصاد در سال ۶۲۰ در کتاب خود آورده و بی گمان لهجه مادری او، و زبان محاوره مردم شهر و ولایت او بوده، بانصد سال بعد، يك صد فرسنگ دور از ری در نواحی غربی تر فلهوی زبان هم فهمیده می شده و زبان مردم آن سامان شناخته می شده است.

آنچه گفته شد، به وسیله قرائن دیگر هم تأیید می شود. از آن جمله عبیدزاکانی قزوینی دو غزل ملمع آذری همام تبریزی را در مثنوی عشاقنامه خود آورده است و این نشان می دهد که زبان فلهوی تبریز برای شاعر قزوینی و همشهریان و خوانندگان اشعار او هم کاملاً آشنا و مفهوم بوده است.

از طرف دیگر کسروی در مقدمه دو بیتیهایی که از «جنگ طالش» آورده می نویسد که: «برخی دو بیتیهایی که به نام معالی، یا کشفی، یا راجی آورده شده، به نام باباطاهر لر شناخته است.» و این هم مؤید و مکمل نظر ماست که نه تنها زبان فلهوی ری و قزوین و تبریز یکی بوده، بلکه زبان فلهوی همدان و اطراف آن نیز (احتمالاً با اندک تغییراتی) همان بوده است.

يك قرینه دیگر هم مؤید وحدت یا خویشاوندی نزدیک محاورات مردم تبریز با زبان مردم عراق و دیگر نواحی فلهوی زبان است، و آن این که در رساله روحی انار جانی در فصل «تواضعات اثاث

تبریز» کاربرد قدیم فعل مضارع التزامی در فلهوی پیش از اسلام در اول شخص مفرد و در معنی دعا (دعای همراه با احساس شدید) به اصطلاح «قربان صدقه رفتن» آمده است: «مز یوام، میرام، مرسام، ممانام، شوام، از خودروام، گردام، دهام، کنام، افتام» و روشن است که این فعل در فارسی دری بعد از اسلام، تنها در سوم شخص مفرد، آن هم در فعلهای معین به کار می رفته و امروز همین هم تقریباً متروک شده، و فقط چند نمونه (باد، مباد، دست میریزاد) از آن مانده است. این فعل، گذشته از رساله انار جانی، چهار صد سال پیش از آن، در اشعار خاقانی هم به کار رفته که تاکنون مورد توجه محققان قرار نگرفته است. شاعر شروان قصیده ای در سوگ همسر خود بار دیف «مبینام» سروده است:

بی باغ رخت، جهان مبینام!

بی داغ رخت، روان مبینام!

در قطعه ای از یک ترجیع بند نیز همین فعل را ردیف قرار داده است:

چتر ظفرت نهان مبینام!

جز سینه کرکسان مبینام!

در «فزهة المجالس» جمال خلیل شروانی هم که بیشتر اشعار آن از سروده های شاعران لران و آذربایجان است، نمونه های دیگری از کاربرد این فعل را می بینیم:

ماها، شکر از غالیه دانت چینام!

هر لحظه گلی ز گلستانت چینام!

جانان منی، که پیش رویت میرام!

درمان منی که درد جانت چینام!

گفتی که: «به دست خودسرت برگیرم!»

در پای تو میرام! سرم این ارزاد!

پس از این مقدمه، برمی گردیم به مسأله نزدیکی گویش کهن مردم آذربایجان با گویش عراق و می گوئیم این فعل نادر که از راه رساله انار جانی خاص محاورات زنان تبریز شناخته می شده، و کاربرد آن را در شعر خاقانی و دیگر شاعران آذربایجان و اران نشان دادیم، بر زبان گویندگان عراق هم روان بوده است. از آن جمله شاعر رند و حکیم معروف، سراج قمری آملی (مقیم ری) در رباعی زیر آن را به کار برده است:

ماه نوره در دلم زد آتش

برد آب رخ لهو و نشاطم خوش خوش

○ ابن الندیم از زبان ابن مقفع آورده است که زبانهای ایرانی عبارت است از «فلهوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی. اما فلهوی منسوب به فلهه است، و فلهه نامی است که بر پنج ناحیه اطلاق می شود: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان».

زبان‌شناسی همه نمونه‌های مکتوب بازمانده را بر اساس کهن‌ترین نسخ خطی مقابله و بررسی و نتیجه‌گیری نمایند. و تا آن روز آنچه می‌گوییم ارزش يك حدس و نظریه را دارد. اما اگر بپذیریم که زبان ایرانی مردم آذربایجان با زبان نواحی مجاور (قلمرو ماد قدیم) یکی بوده، آن وقت این پرسش پیش می‌آید که آن زبان ایرانی را چه می‌نامیده‌اند و امروز باید چه نامیده شود؟

کسروی به گونه‌ای که در مقدمه رساله خود می‌نویسد، تحقیق خود را وقتی آغاز کرده که تازه کسانی با هدفهای سیاسی معینی، نواحی شمالی ارس را که هیچ‌گاه نام آذربایجان نداشته و در قرون گذشته همیشه اران و در اواخر، قفقاز نامیده می‌شده آذربایجان نام نهاده بودند و زبان ترکی آذربایجان را زبان آذری می‌نامیدند که متأسفانه امروز هم نه تنها پیروان آن سیاستها، بلکه خودیهای بی‌غرض اما بی‌اطلاع نیز، گاهی همان تعبیر را به کار می‌برند. او با دلیلهای محکم و به استناد منابع قدیم ثابت کرد که «زبان باستان آذربایگان» ترکی نبوده، بلکه يك زبان کاملاً ایرانی بوده است و تعبیر آذری برای ترکی امروز، جعلی و ساختگی است و منحصرأ باید درباره آن زبان کهن ایرانی به کار رود. این نامگذاری برای خنثی کردن فریبکاری سیاستهای خارجی و فریفتگان آنها البته قرین مصلحت است، ولی در این که آیا در گذشته کاربرد این تعبیر درباره این زبان ایرانی عموماً داشته یا نه، جای سخن است.

از همه شواهدی که کسروی و دیگران درباره زبان کهن ایرانی معمول در آذربایجان از مؤلفان کهن نقل کرده‌اند، تنها یاقوت است که در «معجم الادبا» در شرح حال ابوالعلاء معری ضمن نقل داستان گفتگوی خطیب تبریزی با یکی از همشهریانش، تعبیر آذری را درباره آن زبان کهن ایرانی به کار برده و بار دیگر در معجم البلدان در ذکر زبان مردم آذربایجان همان تعبیر را آورده است. در البلدان یعقوبی هم تعبیر «العجم الاذریه» درباره مردم به معنی «ایرانیان آذربایجانی» آمده است. در تعدادی از منابع دیگر، صورت الارض ابن حوقل، احسن التقاسیم مقدسی، مسالك و ممالك اصطخری، زبان مردم آذربایجان «فارسی» (یعنی ایرانی) ذکر شده است. طبری هم در حوادث سال

ناگاه چو گوسفند اضحی بینام!
شوال گرفته پای این روزه و کش!
در غزلی از «شرف شفروء اصفهانی» هم این فعل به صورت ردیف به کار رفته، و از آن میان بیت زیر در فرهنگها آمده است:
گرد سرو پای تو، چو پروانه دوام
بوسی بده ای شمع، که در پای تو میرام!

□□□

به این مسأله که مردم ولایات شمال غرب و حتی مرکز ایران (قلمرو ماد قدیم) زبان ایرانی واحدی داشته‌اند، در کتاب «الفهرست» ابن الندیم که قدیمترین و دقیق‌ترین تقسیم‌بندی از زبانها و گویشهای ایرانی در قرون نخستین پس از اسلام است، تصریح شده است. ابن الندیم از زبان «ابن مقفع» آورده است که زبانهای ایرانی عبارت است از: «فهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی. اما فهلوی منسوب به فهله است، و فهله نامی است که بر پنج ناحیه اطلاق می‌شود: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان» و می‌گوید زبان دری زبان رسمی و درباری، و اصل آن از خراسان و بلخ و مشرق ایران بوده، پارسی زبان مؤبدان و منشاء آن از فارس بود، خوزی را شاهان و بزرگان در خلوت به کار می‌بردند، و سریانی زبان مردم بین‌النهرین بود.^۳

از آخرین تحقیقات زبان‌شناسان هم چنین بر می‌آید که لهجه‌های ایرانی امروز شمال غرب ایران از تاتی باکو و خلخال و هرزنی و کرینگانی تا سمنانی و شهمیرزادی و خوری يك گروه زبانی است. و این همه یادگارهایی از آن زبان واحدی است که قرائن و نمونه‌هایی از پیوستگی آن نشان دادیم و با لهجه‌های مرکزی که از نزدیکی قم تا حوالی یزد و کرمان و شیراز بدانها سخن می‌گویند (از جمله طنزی و میمه‌ای و قمشه‌ای و وفسی و آشتیانی و خونساری و محلاتی و نایینی)، و لهجه‌های ساحل دریای خزر (گیلکی و طبری و تالشی و تاتی) نزدیکهایی به هم دارند.^۴

شبهه‌ای نیست که گویشهای زبان فهلوی شهر به شهر تفاوتهایی با هم داشته و قرن به قرن در تحت تأثیر گویشهای مجاور تغییر می‌کرده است. و طبیعی است که اینک هر گونه داوری دقیق علمی در این باره موکول به این است که متخصصان

○ کسروی با دلیل‌های

محکم و به استناد منابع قدیم ثابت کرده است که «زبان باستان آذربایگان» ترکی نبوده، بلکه يك زبان کاملاً ایرانی بوده است و تعبیر آذری برای ترکی امروز، جعلی و ساختگی است و منحصرأ باید درباره آن زبان کهن ایرانی به کار رود.

۲۳۵ ضمن شرح حال محمد بن بعیث حاکم مرد می نویسد که در مراغه پیران آن شهر اشعار فارسی او را می خوانده اند که قطعاً مراد شعرهایی به زبان «فهلوی» بوده است.

دریبتی از قطران تبریزی هم که «پارسی» را در برابر دری آورده، ظاهرآ پارسی در مورد زبان آذربایجان به کار رفته، در برابر دری خراسان:

بلبل به سان مطرب بیدل فراز گل
گه پارسی نواز د، گاهی زند دری^۵

پیداست که پارسی و فهلوی در تعبیر مؤلفان و شاعران به جای هم به کار می رفته است؛ همان گونه که در آثار دانشمندان و زبان شناسان متأخر و معاصر هم، فهلوی گاهی به زبانهای پارتها و گاهی بطور اعم برای زبان ایرانی میانه (زبان اشکانیان و ساسانیان) اطلاق شده است. در برابر، همان گونه که پیش از این گفتیم، این ندیم زبان مردم آذربایجان را در برابر زبان دری شرق ایران و زبان پارسی مؤیدان، فهلوی نامیده است. خوارزمی هم در مفاتیح العلوم (فصل ششم از باب ششم) همان را (ظاهرآ با استفاده از الفهرست) نقل کرده است. در سلسله النسب و صفوة الأصفاء از دویبتهای آذری شیخ صفی الدین و دیگران به فهلوی تعبیر شده است. حمدالله مستوفی هم زبان مردم آذربایجان را فهلوی نامیده و گونه های آن را: در زنجان (فهلوی راست)، در مراغه (فهلوی مغیر)، در گشتاسفی، ولایت بین باکو و اردبیل (فهلوی به جیلانی باز بسته) ذکر کرده است.

حقیقت این است که این گویشها که در سراسر قلمرو ماد قدیم (یا کم و بیش اختلاف در هر شهر و ناحیه) وجود داشته، در مجموع دنباله فهلوی پیش از اسلام است و آن همان گونه که کسروی گفته: «زبان مادان است که پس از در آمدن ایشان به آذربایجان و این پیرامونها با زبان بومیان پیشین در آمیخته و رنگ و شیوه دیگری پیدا کرده است.» (ص ۳۲ رساله آذری) شاید بهتر باشد که مجموعه این گویشها را برای تمایز یا فهلوی پیش از اسلام «فهلوی» بنامیم، همان گونه که در گذشته هم ترانه های این زبان را در کتابها زیر نام «فهلویات» می آوردند.

در باره نام زبان آذری یا فهلوی آذربایجان، در چهل سال اخیر پس از انتشار رساله انار جانی یک اشکال و ابهام دیگر نیز پیش روی پژوهندگان قرار

گرفته و آن کاربرد تعبیر «رازی» یا «راژی» برای این گویش است. اندکی بعد در روضات الجنان و در يك جنگ مورخ ۱۱۲۵ نیز این تعبیر دیده شده و محققان به حدس و گمان آن را توجیه کرده اند.

روحی انار جانی در فصل ششم رساله خود در تعریف جوان تعبیر «راژی دان شهری خوان» را به کار برده که به نظر من به شرحی که در زیر خواهم گفت، به معنی کسی است که «زبان فهلوی می داند، و ترانه های فهلوی را به آواز خوش می خواند.» از دیگر سو، در روضات الجنان حافظ حسین کر بلایی (متوفی ۹۹۷) در شرح حال ماما عصمت اسبستی از مردم حوالی تبریز و از صوفیان قرن نهم آمده است: «این شعر را که به زبان راژی است، و مردم آن را شهری می گویند، خوانده اند.»^۶ در جنگ مکتوب در ۱۱۲۵ نیز، درباره مهان کشفی از مردم نمین اردبیل در قرن هشتم، آمده است:

«او را به زبان راژی اشعار آبدار بسیار است.» کسروی پنج دو بیت زیر عنوان «راجی» از جنگ طالش در رساله خود (ص ۶۴ و ۶۵) نقل کرده است که به نظر من در آنجا هم راجی نام شاعر نیست، بلکه به معنی «فهلویات» و صورتی از راژی و راژی است. محققان درباره تعبیرات «رازی» و «شهری» در رساله انار جانی و روضات الجنان و اشعار مهان کشفی حدسهای مختلف زده اند. مفصل تر از همه بحثی است که مرحوم ادیب طوسی کرده، و چنین نتیجه گرفته است: «... چون از عهد تر کمانان قراقریونو رفته رفته ترکی رواج یافته و زبان آذری متروک شده، محاوره اهالی شهرهای آذربایجان معمولاً به ترکی بوده، ولی خواص زبان محلی خود را نیز می شناخته و با آن در موارد مخصوص سخن می گفته اند... بنابراین اطلاق «راژی» یا رازی در قرن هشتم به زبان آذری از آن جهت بوده که در مواقعی مخصوص به این زبان راز دل می گفته اند، و چون زبان ولایتی آنها بوده، آن را «شهری» می خوانده اند.»^۷

متسلم است این حدس و گمان که این زبان را رازی می نامیده اند، به این علت که بدان «راز دن» می گفته اند، توجیهی است از روی ناچاری و فقط بر مبنای شباهت لفظی راز و رازی، و قطعاً غیر منطقی و ناپذیرفتنی است. حتی از نظر لغوی هم درست نیست؛ زیرا اگر بنا بود کسانی حرفهای محرمانه و

○ نه تنها زبان فهلوی ری و قزوین و تبریزی یکی بوده، بلکه زبان فهلوی همدان و اطراف آن نیز (احتمالاً با اندک تغییراتی) همان بوده است.

○ پس از چیرگی
تازیان، شاعران در هر
گوشه ایران به زبان ایرانی
محل خود شعر
می سروده اند: در شرق
ایران به زبان فارسی دری،
در شمال غرب ایران به
زبانهای فهلوی و در نواحی
دیگر به لهجه های ایرانی
دیگر.

سری خود را به لهجه خاصی ادا کنند، چرا آن را
زبان رازی گفته اند و «زبان راز» نگفته اند؟ پیش
از این، کلید حل معما را در آنجا نشان دادیم که گفتیم
یکی از دو بیتی های مهان کشفی - شاعر رازی
سرای نمین اردبیل - همان است که نجم رازی از
مردم ری، یکی دو قرن پیش از مهان کشفی، و پنج
قرن پیش از کتابت جنگ محتوی دوبیتی های رازی
او، آن را به گویش ولایت خود در کتاب خود آورده
است و یا شواهد متعدد ثابت کردیم که زبان فهلوی
از ری تا شمال غرب ایران (طبعاً با اختلافات جزئی
در نواحی مختلف) یکی بوده است و از موارد یاد
شده برمی آید که آن را رازی می نامیده اند، و بعدها
به دلیلی که خواهیم گفت شهری هم نامیده شده
است. اکنون هم گویا زبان دلیجان (میان قم و
اصفهان) تا حوالی کاشان را «راجی» می نامند.

همچنین نسیم خنکی که از شمال می آید و از
تهران می گذرد و به نواحی جنوبی تر می رسد در
آنجا با دراجی نامیده می شود.

حالا ببینیم چرا این زبان فهلوی را رازی
نامیده اند و آذربایجانی یا تبریزی نگفته اند؟ من
تصور می کنم دری زبانان خراسان یا کوچ نشینانی
که از خراسان به سوی غرب می رانده اند، وقتی به
ری می رسیده اند، نخستین بار به زبانی
برمی خورده اند که غیر از زبان دری خراسان بوده و
رواج این زبان تا آذربایجان هم ادامه داشته است و
چون نخستین بار این زبان دری به گوششان
رسیده بوده و ری بزرگترین شهر فهلوی زبان بوده،
زبان فهلوی شمال غرب ایران را «رازی» نامیده اند.
بعدها که کوچ نشینانی از شمال شرق ایران به
آذربایجان رسیده اند و به کشش زندگی دامداری و
کوچ نشینی، نه در شهرها بلکه در دشتها و روستاها
بار افکنده و سکونت گزیده اند، به زبان خود سخن
می گفته اند، اما مردم شهرها هنوز زبان فهلوی خود
را حفظ کرده بودند و زبان فهلوی شهرها را زبان
«شهری» می نامیده اند.

اندک اندک، از اواخر قرن دهم و اوایل قرن
یازدهم که زبان فهلوی به تأثیر عوامل چندی از
شهرها هم رخت برمی بست، بازسین یادگارهای
آن، ترانه های فهلوی بود که خوانندگان زمزمه
می کردند و این بار «شهری» به «سرود و ترانه
فهلوی» اطلاق شد، و هنرمندان خوش آواز را

«شهری خوان» نامیدند. در فرهنگ رشیدی
می خوانیم: «شهری، گویندگی است به زبان فهلوی
که رامندی نیز گویند». در غیاب اللغات آمده
است: «نوعی از سرود که به زبان فهلوی باشد».
آنندراج به نقل از بهار عجم و مصطلحات وراسته
آورده است: «نوعی از سرود و خوانندگی به زبان
فهلوی. مخلص کاشی»:

مخلص، ترانه عشق از اهل عقل مشنو

مشکل بود شنیدن «شهری» ز روستایی

در تذکره نصر آبادی در شرح حال غیرت

همدانی آمده است: «خود می گوید که در اوایل حال

شهری خوان بودم... در فن موسیقی و ترتیب

اصوات ربط تمام دارد». «شهری» یا ترانه های

فهلوی، «اورامن» نیز نامیده می شد. در برهان قاطع

آمده است: «اورامن، نوعی از خوانندگی و گویندگی

باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن به زبان

فهلوی باشد...» این تعبیر در یک دوبیتی آمده که به

نوشته ابن بزّاز در صفوة الصفا، پیر جنگی برای

شیخ صفی خوانده است: «هر که اورامنه بنام

بخوند...» (رساله آذری، ص ۴۲). در «نامه های

عین القضات» عنوان دوبیتی های فهلوی «اورامه»

آمده، و در برهان می خوانیم: «اورامه، به معنی

اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد».

تصور می کنم اورامن و اورامه با «رامندی» بی ارتباط

نباشد.

از مجموع قرائن و اوضاع و احوال چنین

برمی آید که پس از اسلام به همان سان که بقایای

اندیشه ها و آیین ها و آداب و رسوم کهن در شمال

غرب ایران بر جای بوده، و جلوه هایی از آن را در

آثار صوفیان آن نواحی چون عین القضات و

سهروردی می بینیم، زبان فهلوی نیز در آن نواحی

هنوز رواج داشته است، و قطعاً شاعران بسیاری

بوده اند که به این زبان شعر می سروده اند. و اشاره

کردیم که اشعار پارسی (یعنی فهلوی) محمد بن

بعیث حاکم مرتد در اوائل قرن سوم در آذربایجان

معروف بوده است. از سال ۴۲۰ که با فتح ری به

دست محمود غزنوی، حکومت های ایرانی شرق

ایران به سوی غرب کشیده شدند، شعر دری به

قلمرو فهلوی راه گشود و از نخستین دری سرایان

این سوی، کاراسی شاهنامه خوان (تاج الدین احمد

قزوینی) از ندیمان دربار های غزنوی و آل بویه را

می‌شناسیم که یک رباعی فارسی دری به نام او در نزهةالمجالس شروانی باقی مانده است. در ۴۳۴ طغرل سلجوقی نواحی مرکزی ایران را گرفت و «ری» را تختگاه خود ساخت و در ۴۴۶ آذربایجان را هم به اطاعت در آورد. با این پیوستگی سیاسی و نظامی، پیوستگی فرهنگی نیز برقرار گردید و شاعرانی در آذربایجان به سرودن شعر فارسی دری آغاز کردند که شاید نخستین آنها «فطران تبریزی» (متوفی ۴۶۵) است که ادعای کند در شعر دری را بر شاعران آذربایجان اگشوده است:

گر مرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی

من در شعر دری بر شاعران نگشادمی^۸
طبیعی است که با شروع شعر دری، سخن‌سرایی به فهلوی یکسره منسوخ نشده و قطعاً شاعرانی بوده‌اند که به هر دو زبان یا به یکی از آن دو زبان ایرانی شعر می‌سروده‌اند، چنان که سیصد سال بعد از آن حمدالله مستوفی که خود از مردم همین نواحی بوده در «تاریخ گزیده» خود در فصل «اهل الشعر من العجم» می‌گوید: «شعراى عجم که به زبان پارسی و فهلوی و غیر آن اشعار دارند بسیارند، آنچه مشاهیرند اسامی شان یاد کنیم». آنگاه در مقابل ۷۸ تن شاعران دری گوی معروف سراسر ایران، شعر و شرح حال هشت تن گویندگان شمال غرب ایران را هم می‌آورد که به زبان فهلوی و انواع آن از رازی و قزوینی و زنجان و کرچی شعر سروده‌اند و این سنت تا نیمه‌های حکومت صفوی ادامه داشته است.

بنابر این آنچه گفته‌اند و معروف است که چون خراسان و ماوراءالنهر دور از خلافت عباسی بوده، شعر و ادب ایرانی از آنجا آغاز شده، حدسی است که کاملاً علمی و دقیق نیست و اندکی آمیخته به تسامح است.

درست‌تر این است که بگوییم پس از چیرگی نازیان، شاعران در هر گوشه ایران به زبان ایرانی محل خود شعر می‌سروده‌اند؛ در شرق ایران به زبان فارسی دری و در شمال غرب ایران به زبانهای فهلوی، و در نواحی دیگر به لهجه‌های ایرانی دیگر. هنگامی هم که نخستین سلسله‌های ایرانی در خراسان و ماوراءالنهر اعلام استقلال کردند، فارسی دری که زبان کارکنان آن دربارها بود، زبان نامه‌نویسی دیوانی قرار گرفت، و چون اصولاً غنا و

استعداد بیشتری داشت و در کاربرد دیوانی هم ورزش و پرورش یافت، و شاعران دری گوی هم از طرف امیران و وزیران حمایت شدند، پس از پیوستن غرب ایران به قلمرو سلسله‌های واحد ایرانی که باز هم بیشتر بوسیله رجال خراسانی اداره می‌شد، زبان دری اهمیت دیوانی خود را حفظ کرد و در نواحی فهلوی زبان هم گسترش یافت و شعر و ادب دری، شعر و ادب رسمی تمام سرزمین ایران شد.

این بار، در کنار فارسی دری، زبان فهلوی به عنوان زبان محاوره مردم و شعر فهلوی به صورت ادبیات عامه مردم بر جای ماند.

فهلوی زبان عواطف ساده و شور و حال و جذبه و غم و شادی مردم بود، همان‌طور که فارسی دری زبان رسمی و دیوانی، و عربی زبان ادعیه و استدلالهای دینی بود. در دعا و نفرین آرزومندان، در راز و نیاز عاشقان، در سماع صوفیان در خانقاهها، در ترانه‌های نغمه‌سرایان در بز مه‌های اهل ذوق، عبارات فهلوی به گوش می‌رسید.

وقتی پیر حسن صوفی چشمش به جسد پسرش افتاد که به فرمان اسکندر قراقویونلو به دارش آویخته بودند، این نفرین به فهلوی بر زبانش گذشت: «اسکندر، رودم کشتی، رودت کشاد!» (یعنی اسکندر فرزندم را کشتی، خدا فرزندت را بکشد)^۹

ماما عصمت اسپستی وقتی از دست برزگرش خشمگین شد، به همان زبان فریاد زد: «چکستانی، میسندم؟» برزگر افتاد و مرد و ماما عصمت برای تعزیت به خانه او رفت و دو بیستی راژی یا شهری خواند.^{۱۰} حتی بلبل حافظ هم به شاخ سرو، گلپانگ فهلوی سر می‌داد، و به این زبان درس مقامات معنوی می‌گفت!

ادبیات فهلوی که قدیم‌ترین نمونه‌های آن منسوب به ابوالعباس نهاوندی (متوفی ۳۳۱) و باباطاهر همدانی (متوفی ۴۰۱) و بندار رازی (متوفی ۴۰۱) در دست است، قطعاً دامنه گسترده‌ای داشته، اما با گذشت روزگاران از میان رفته و اینک نمونه‌های اندکی از آن در دیوانهای شاعران و جنگها و متون تشریفاتی و عربی برجاست، و جستجو و گردآوری آثار بازمانده این ادبیات گمشده را از محققان و زبان‌شناسان باید

○ درباره دگرگشت
زبان آذربایجان و نواحی
مجاور آن، این نکته بدیهی
را نباید از نظر دور داشت که
این دگرگشت در همه جا،
همزمان و ناگهان روی
نداده، بلکه از نیمه‌های
قرن پنجم که پای قبایل ترک
به آذربایجان رسیده،
به تدریج آغاز شده و به
آرامی در طول پنج و شش
قرن انجام پذیرفته است.

چشم داشت که همه یادگارهای گذشته و گویشهای موجود بازمانده از آن را به صورت کلی و یکجا و در کنار هم مورد پژوهش دقیق تر قرار دهند و همانندینها و دیگر گونگیهای آنها را باز نمایند.

فهلویاتی را که در «المعجم» شمس قیس رازی و تاریخ گزیده مستوفی قزوینی آمده، و نمونه‌هایی از فهلویات شاعران قرن هفتم تا نهم از همام تبریزی، صفی‌الدین اردبیلی، اوحدی مراغه‌ای، عبدالقادر مراغه‌ای، مغربی تبریزی را پیش از این مرحوم ادیب طوسی و دیگران منتشر کرده‌اند، ولی طبعاً آثار بازمانده فهلوی منحصر بدانها نیست. مثلاً در میان آثار شاعران نواحی فهلوی زبان در تذکره‌ها، نمونه‌های دیگری از شعر فهلوی می‌توان یافت، از آن جمله یک دوبیتی دستخوردۀ منسوب به ابوالعباس نهانندی (متوفی ۳۳۱) در مجمل فصیحی، و یک دوبیتی از عنایت کاشی شاعر قرن دهم در خلاصه‌الاشعار تنقی کاشی و فهلویاتی در جنگ شماره ۹۰۰ قرن هفتم (مجلس).

در متنهای منشور عرفانی غرب ایران هم جای جای دوبیتی‌های فهلوی آورده‌اند. از آن جمله: در نامه‌های عین‌القضات، و یک ضرب‌المثل در لطائف الحقایق رشیدالدین فضل‌الله، ۱۲ فهلوی در یک متن منشور عرفانی ناشناخته از اوایل قرن ششم^{۱۱} که به نظر من قرینه‌ای است که کتاب اخیر در غرب ایران تألیف شده است.

حتی در متنهای عربی تألیف شده در غرب ایران هم دوبیتی‌های فهلوی می‌یابیم. از آن جمله در «التلوین» رافعی قزوینی آمده که اسفندیار جالیزبانی صوفی معروف به اسفندیویه در واپسین لحظه‌های زندگی این بیت فهلوی را بر زبان رانده است:

انون آمدی بیح ناده دیار که بحیه دیار

که بحیه رزیو کنده دیوار^{۱۲}

و نیز در یک قطعه عربی در دیوان ابی‌الرضا راوندی کاشانی شاعر نازی‌گوی نیمه اول قرن ششم، یک مصراع فهلوی آمده است: «بت شم اج رید دای جم رماتی»

وجود این همه نمونه‌های فهلوی در متنهای فارسی و عربی، که قطعاً با جستجوی محققان نمونه‌های بیشتری به دست خواهد آمد، باز هم

مؤید این واقعیت است که فهلوی زبان عامه مردم بوده است و خوانندگان آن را خوب می‌فهمیده‌اند.

در بحث از شعر فهلوی، این نکته نباید ناگفته بماند که همه دوبیتی‌های فهلوی (و حتی چند غزل باقی مانده) بر وزن دوبیتی‌های معروف باباطاهر همدانی، و به اصطلاح عروضیان در بحر هزج مسدس محذوف است و تغییراتی هم که در وزن داده می‌شده، و نمونه‌های آن در «المعجم» آمده، باز هم در این بحر بوده است. و شمس قیس رازی تصریح دارد که: «زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است، در قدیم بر این وزن شعر تازی نگفته‌اند».

چنین می‌نماید که این وزن خاصه ادبیات فهلوی و یادگار شعر فهلوی پیش از اسلام است و با عروض تازی که ایجاد آن را به خلیل ابن احمد نسبت داده‌اند ارتباطی ندارد. و این وزن در غرب ایران همان اهمیت را داشته که رباعی در شرق ایران در فارسی دری داشته است.

این راه هم بگویم که اصولاً در مقابل شعر عربی، نظم فارسی را «بیت» می‌نامیدند، و همان‌طور که شادروان بهار حدس زده، این کلمه فارسی است و بابت عربی (به معنی خانه) ارتباطی ندارد. از دگرسو حدس می‌زنیم که «بیت» در اصطلاح موسیقی، و «بیاتی» نوعی دوبیتی‌های ترکی در آذربایجان با همین «بیت» و «دوبیتی» مربوط است.^{۱۳}

مفردات لغات فهلوی هم که امروز فراوان در زبان ترکی آذربایجان موجود است،^{۱۴} در متون فارسی پدید آمده در غرب ایران به کار رفته است. از آن جمله است فرهنگهای کمال‌الدین حبیبش تغلیسی که نمونه‌هایی از واژه‌های فهلوی آنها در پایان شرح حال او در مجله آینده نشان داده شده است و نیز عجایب المخلوقات نجیب‌الدین همدانی و مجمل‌التولیع والقصص و اسکندرنامه قدیم و سمنک عیار و ترجمه محاسن اصفهان مافروخی؛ و کلیه آنچه می‌دانیم یا حدس می‌زنیم که در قلمرو نواحی فهلوی زبان پدید آمده، از این نظر باید مورد بررسی قرار گیرد.

□□□

آخرین مطلبی که درباره زبان کهن آذربایجان باید بررسی شود، این است که: تا چه زمانی زبان

○ نخستین بار با رسیدن ترکمنهای سلجوقی در نیمه‌های قرن پنجم به آذربایجان، زبان ترکی به گوش مردم فهلوی زبان شهرهایی که بر سر راه بودند رسید. تا دوستان سال بعد نیز به موجب همه قرائن، اکثریت مردم آذربایجان به زبان کهن خود سخن می‌گفته‌اند.

فهلوی یا آذری در آذربایجان رواج داشته و اکثریت مردم آن را می‌فهمیده‌اند و بدان سخن می‌گفته‌اند؟ در این باره، نخستین بار کسروی چنین نوشت: «این راه آسانی توان پذیرفت که جا باز کردن ترکی برای خود در آذربایجان، و به کنار زدن آن آذری را، پیش از پایان پادشاهی صفوی انجام گرفته» (رسالة آذری، ص ۲۵). «آذری تا زمان شاه اسماعیل از شهرها بر افتاده بود.» (همانجا، ص ۶۰). «بی‌گمان تا زمان شاه سلیمان زبان آذری فراموش شده بود» (همانجا، ص ۴۷) اما اینک با کشف و انتشار منابعی که در دسترس آن مرحوم نبوده، از قبیل رساله انار جانی، روضات الجنان، سیاحتنامه اولیاچلیبی، نوشته جنگ مورخ ۱۱۲۵، پرتوهای تازه‌ای بر این پهنه نایبده و مسأله به صورت دیگری در آمده، و آنچه را که او به آسانی و به صورت قطعی و بی‌گمان پذیرفته، ما به هیچ وجه نمی‌توانیم بپذیریم.

در باره دگر گشت زبان «آذربایجان و نواحی مجاور آن» نخست این نکته بدیهی را نباید از نظر دور داشت که: این دگر گشت در همه جا همزمان و ناگهان روی نداده، بلکه از نیمه‌های قرن پنجم که پای قبایل ترک به آذربایجان رسیده، به تدریج آغاز شده و به آرامی در طول پنج و شش قرن انجام پذیرفته است.

پیشروی ترکی و واپس نشینی فهلوی در نواحی و شهرهای مختلف و حتی در میان طبقات مختلف مردم، در زمانهای مختلف به نسبت اوضاع و احوال مختلف جغرافیایی از جمله آب و هوای هر منطقه و میزان سازگاری آن با زندگی کوچ‌نشینان، دوری و نزدیکی آن از راههای اصلی و جنگها و کشتارها و مهاجرتها و علل شناخته و ناشناخته دیگر ارتباط داشته است. به این ترتیب بررسی تقدم و تأخر این دگرگشت زبان و تعیین تاریخ تقریبی آن در هر شهر و ناحیه و روستا جداگانه باید انجام گیرد.

این را می‌دانیم که نخستین بار بارسیدن ترکمنهای سلجوقی در نیمه‌های قرن پنجم به آذربایجان، زبان ترکی به گوش مردم فهلوی زبان شهرهایی که بر سر راه بودند، رسید. دویست سال بعد که به موجب همه قرآن هنوز اکثریت مردم آذربایجان به زبان کهن خود سخن می‌گفتند، حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» درباره خوی

نوشت: «مردمش سفید چهره و ختایی نژاد و خوب صورت‌اند، و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند». از اینجا برمی‌آید که شاید نخستین شهری که زبان کهن را از دست داده، خوی بوده، و دلیلش روشن است. خوی بر سر راه لشگرکشی و مهاجرت ترکمنها به آسیای صغیر قرار داشت و با وضع اقلیمی مساعد برای توقف کم و بیش از راه رسیدگان مناسب بود. در سالهای ۴۵۴-۴۵۶ مردم خوی چندین بار با سپاه طغرل سلجوقی جنگیدند^{۱۵} و در ۴۶۳ الب ارسلان خوی را مرکز تجمع سپاهیان برای حمله به روم قرار داد.^{۱۶} بعدها سنجر خوی را با خاص گرفت (یعنی خالصه سلطنتی کرد).^{۱۷}

بعدها در حکومت ترکمنهای آق‌قویونلو و قراقویونلو، می‌توان حدس زد که پشتوانه حکومتی زبان ترکی و نیاز مردم به تماس با عمال حکومت، موجب آشنایی فهلوی زبانان بعضی شهرها با زبان نورسیده و عقب‌نشینی تدریجی فهلوی شده باشد؛ درست به همان دلیل و به همان صورتی که در آسیای صغیر با ورود ترکها و حکومت آنها به تدریج بومیان «رومی» تبار، ترك زبان شدند. در خود تبریز، پایتخت ترکمنها، چنان که از منابع پیش‌گفته برمی‌آید و با بررسی اجمالی وضع شاعران آن شهر در «تذکره تحفه سامی» بیان خواهیم کرد، تا اواخر قرن دهم هنوز زبان پیشین تفسیر نیافته بوده و احتمالاً دگرگشت قطعی در جنگهای پس از شاه تهماسب با عثمانیها، و اشغال بیست ساله آن شهر بیش از شاه عباس بزرگ انجام پذیرفته است.

آنچه از «روضات الجنان» حافظ حسین کربلایی تبریزی (متوفی ۹۹۷) و رساله انار جانی (تألیف شده در ۹۹۴-۹۸۵) بارها در مقالات محققان نقل شده، مؤید این نظر است که تا پایان قرن دهم هنوز زبان فهلوی یا آذری در تبریز و بیشتر شهرهای آذربایجان به کلی از میان نرفته بوده است. اولیاچلیبی جهانگرد بسیار مشهور ترك هم که به گفته خود دو بار در سالهای ۱۰۵۱ و ۱۰۵۶ به آذربایجان آمده، به دوام زبان فهلوی در باره‌ای نواحی اشاراتی دارد. درباره مردم تبریز می‌گوید: «ارباب معارف آن به فارسی (احتمالاً یعنی فهلوی) تکلم می‌کنند.» درباره نخجوان گوید: «رعایا و

○ می‌توان حدس زد که در دوران حکومت ترکمنهای آق‌قویونلو و قراقویونلو، پشتوانه حکومتی زبان ترکی و نیاز مردم به تماس با عمال حکومت، موجب آشنایی فهلوی زبانان بعضی شهرها با زبان نورسیده و عقب‌نشینی تدریجی فهلوی شده باشد؛ درست به همان دلیل و به همان صورت که در آسیای صغیر با ورود ترکها و حکومت آنها، به تدریج بومیان «رومی» تبار، ترك زبان شدند.

مردم نخجوان به زبان دهقانی حرف می‌زنند؛ اما عارفان و شاعران و ندیمان ظریفشان با ظرافت و نزاکت به زبان پهلوی و مغولی که زبانهای قدیمی است سخن می‌گویند. شهرنشینان هم به زبانهای دهقانی، دری، فارسی، غازی [ظ: تازی؟]، پهلوی حرف می‌زنند... ترکمنهایی که در نواحی مختلف آن ساکنند، لهجه‌های مختلف مغولی دارند.^{۱۸} دربارهٔ مراغه گوید: «اکثر زنان مراغه به زبان پهلوی گفت‌وگو می‌کنند».

سخن او دربارهٔ زبان زنان مراغه، فصل رسالهٔ اثار جانی را در «تواضعات اثار تبریز» به زبان کهن به یاد می‌آورد و معلوم می‌شود که خانه‌نشینی زنان و دوری آنها از اجتماع و بی‌نیازی آنها از گفتگوهای دیوانی و بازاری سبب شده که طبعاً دگرگشت‌های زبان در محاورات آنها کمتر و دیرتر اثر بگذارد.

در میان طبقات و گروه‌های مختلف مردم هم‌زمان و تاریخ تغییر زبان یکسان نبوده است. مثلاً می‌توان حدس زد که پس از قیام شاه اسماعیل، بازماندگان مردم شاقمی، مدت‌ها زبان کهن را حفظ کرده و در مقابل، قزلباشها به زبان جدید سخن می‌گفته‌اند. چنان که گفتیم، واپسین منبع، از آخرین یادگارهای زبان کهن در آذربایجان، مسطورات جنگ مکتوب در ۱۱۲۵ است که دو بیت‌های رازی «مهان کشفی» شاعر نمین آذربایجان در آن آمده، و از آنجا معلوم می‌شود که شعر فهلوی نجم رازی با پانصد سال فاصلهٔ زمانی و یک صد فرسنگ فاصلهٔ مکانی، هنوز در شمال شرق آذربایجان به زبان مردم بوده است.

از مجموع آنچه گفتیم چنین نتیجه می‌شود که زبان ترکی ابتدا در دروازهٔ خروجی آذربایجان در خوی جاخوش کرد و نواحی کوهستانی شمال شرقی آذربایجان، همان جاهایی که هنوز بقایایی از آذری بر سر زبانهاست، آخرین جاهایی بوده که ترکی در آنها راه یافته است.^{۱۹}

این نکته هم گفتنی است که تاکنون در بررسی مسألهٔ زبان کهن آذربایجان، تنها به اشارات نویسندگان پیشین، یا دو بیت‌های و عبارات بازمانده در کتابها، یا به گویش کهن مردم روستاهایی که هنوز آن را در محاوره به کار می‌برند توجه شده است. آنچه مانده می‌تواند مسأله را از دیدگاه تازه‌ای مطرح نماید و نتایج تازه‌تری به دست دهد، بررسی

دقیق‌تر حوادث تاریخی و وضع اجتماعی و نیز تأمل بیشتر در زندگی و آثار شاعران و نثرنویسان هر شهر در دوره‌های مختلف است. به این معنی که اصولاً کثرت یا قلت شاعران پارسی‌گوی در هر دوره در هر شهر، روشنگر وضع زبان در آنجا، و قرینه‌ای است بر اینکه زبان محاورهٔ اکثریت مردم آنجا یک زبان ایرانی بوده است.

به عنوان نمونه، شاعران شهر تبریز را در سه تذکرهٔ «تحفهٔ سامی» و «مجمع الخواص» و «تذکرهٔ نصر آبادی» (تألیف شده از نیمهٔ قرن دهم تا اواخر قرن یازدهم) از نظر می‌گذرانیم. در تحفهٔ سامی که در دورهٔ شاه تهماسب در ۹۵۷ تألیف شده، دهها شاعر تبریزی را در آن سالها می‌بینیم که اکثر نزدیک به همهٔ آنها از پیشوران و طبقهٔ متوسط مردم آن شهر بوده‌اند: فردی (علاقه‌بند)، حاصلی (ابریشم فروش)، فصیحی (تکمه‌بند)، تازکی (ناجدوز)، رفیعی (مطرب)، میلی (نمدزین دوز)، نباتی (نقاش و لاژوردشور)، فتحی (مشک فروش)، محمود (تکمه‌باف و علاقه‌بند)، اصلی (ابریشم فروش)، آگهی (سوزنگر)، ذهنی (سیرابی فروش)، شکیبی (زرکش)، علاء مشکلی (مشک فروش)، عزیز (طباخ)، توری (سقا، غسل فروش)، قوسی تبریزی (عامی است)، یاری تبریزی (عامی، خرده فروش).

شعرسرایی این همه افراد از طبقات پیشهور و حتی عامی به زبان فارسی، می‌رساند که در دورهٔ شاه تهماسب، پنجاه سالی پیش از تألیف رسالهٔ روحی اثار جانی، همان‌طور که از آن رساله هم بر می‌آید، هنوز ترکی در تبریز عمومیت نیافته بوده است.

این نکته هم مهم است که از این عدهٔ شعر غیرفارسی نقل نشده و اصولاً «ترکان و شعرای مقرر و معین ایشان» به طور جداگانه در «صحیفهٔ ششم» آن کتاب معرفی شده‌اند، و هیچ‌یک از آنان به شهر معینی نسبت داده نشده‌اند و معلوم می‌شود هنوز کوچ‌نشین بوده‌اند. اما مجمع الخواص صادقی کتابدار که حدود شصت سال بعد در ۱۰۱۶ (یعنی بعد از اشغال بیست سالهٔ تبریز به وسیلهٔ عثمانیها) تألیف شده، حال و هوای دیگری دارد. تعداد شاعران تبریز به نسبت شهرهای دیگر ایران کمتر شده و سه تن از آنها هم (حریف، کلب علی، بدیعی) افزون بر شعر فارسی، شعر ترکی هم می‌سروده‌اند و این در آن شهر تازگی دارد.

○ بر پایهٔ منابع معتبر می‌توان گفت که در تبریز، تا اواخر قرن دهم هنوز زبان پیشین تغییر نیافته بوده و احتمالاً دگرگشت زبان در تبریز را باید در همان سالهای جنگ و هراس و گریز و ویرانی، و بیشتر مقارن با اشغال بیست سالهٔ تبریز از ۹۹۳ تا ۱۰۱۲ و کشتار عام مردم شهر به دست عثمانیها جستجو کرد.

نسخه خطی با اندک تغییر نقل کرده (روم، به جای رودم) ۱۰. همان، ج ۲، ص ۵۰. در مقاله دکتر ماهیار نوایی، نشریه... سال هفتم، شماره اول، و مقاله ادیب طوسی، سال هشتم همان نشریه، ص ۲۴۲ از نسخه خطی نقل شده است.

۱۱. يك متن عرفانی از حدود سال ۵۲۱ هجری، معرفی آقای دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، سال ۶، صفحات ۳۳۳-۳۲۸.

۱۲. این کلمات رلوقتی از ورق عکسی ۲۳ نسخه وهی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نقل کرده‌ام و برای تصحیح آن باید ضبط نسخ عکسی متعدد کتابخانه مرکزی مقابله شود.

۱۳. برای توضیح بیشتر رجوع شود به تعلیقات نگارنده بر مرصادالعباد، صفحات ۵۵۷-۵۵۴ و نیز صفحات ۶۹۲-۶۹۱ چاپ دوم همان کتاب.

۱۴. آقای دکتر ماهیار نوایی تعداد بسیاری از لغات آذری یا فهلوی موجود در محاورات مردم آذربایجان را جمع آوری و در نشریه دانشکده ادبیات تبریز (سالهای ۵ و ۶) منتشر کرده‌اند. نویسنده این سطور هم یادداشت‌هایی در این زمینه فراهم کرده است.

۱۵. ابن اثیر، ج ۱ ص ۲۸. مرآت الزمان سبط ابن جوزی، چاپ علی سوریم، ۱۹۶۸، آنکارا، صفحات ۹۶-۹۴.

۱۶. اخبار الذواله السلجوقیه، ص ۳۲. زبدةالنصره بندلری، ۲۸-۳۱. دیوان لامعی، ۱۳۶.

۱۷. جامع التلویخ، چاپ آتش، ص ۸۲. سلجوقنامه، چاپ خاور، ص ۴۵.

۱۸. سیاحتنامه اولیا چلبی، چاپ احمد جودت، ۱۳۱۴ استانبول، ج ۲، ص ۲۳۹.

۱۹. هنینگ و یار شاطر عقیده دارند که لهجه‌های ایرانی امروز آذربایجان باید از مشرق آذربایجان (طوالش) به آنجا رفته باشد. مجله دانشکده ادبیات تهران، سال پنجم، شماره اول و دوم، حاشیه صفحه ۳۷. ولی یار شاطر بعداً از این نظر عدول کرده و گفته است: «فروانی نسبی این زبانها ای ایرانی! و پراکندگی آنها در نقاط مختلف آذربایجان این احتمال را که این زبانها از نقطه دیگری به این سامان سرایت کرده باشند منتفی و اصالت آنها را در این منطقه مسلم می‌سازد. از طرف دیگر پیوستگی و شباهت آنها به یکدیگر و اشتراك آنها در يك رشته خصوصیات صوتی و دستوری، تعلق آنها را به گروه معینی از زبانهای شمال غربی ایران تأیید می‌کند. این گروه معین را می‌توان زبان مادی خواند و آذری را در شمال و آنچه را ماخذ اسلامی «فهلوی» خوانده‌اند در جنوب (که عموماً عرض از آن زبانهای محلی نواحی غربی و مرکزی ایران غیر از انواع کردی و لری است) دو شعبه عمده آن محسوب داشت. دانشنامه ایران و اسلام، ج ۱، ص ۶۵.

وقتی به تذکره نصر آبادی می‌رسیم که شصت هفتاد سال بعد از مجمع الخواص (در سالهای ۱۰۹۰، ۱۰۸۳) تألیف شده، می‌بینیم وضع به کلی دیگر سان است. در میان صدها شاعری که شعر و شرح حال‌شان در آن کتاب آمده، از کمتر شاعر تبریزی نامی هست؛ آن عده هم که هستند، بیشتر مثل صائب از «تبارزه اصفهان» و مقیم محله عباس آباد آن شهرند، و ثنی چند هم در شهرهای دیگر ایران، یا در هند پراکنده و آواره‌اند. از این قرائن برمی‌آید که دگرگشت زبان را در تبریز، در همان سالهای جنگ و هراس و گریز و ویرانی، و بیشتر مقارن با اشغال بیست ساله تبریز از ۹۹۳ تا ۱۰۱۲ و کشتار عام مردم شهر به دست عثمانیها باید جستجو کرد. این بررسی اجمالی نمونه که درباره تبریز (و فقط بر مبنای سه تذکره) به عمل آمد، جای آن دارد که به وسیله پژوهندگان جوان باهمت، درباره هر شهر و ناحیه‌ای جدا جدا، و با جستجو در همه تذکره‌ها و دیگر منابع موجود انجام گیرد و تصور می‌کنم حاصل چنین پژوهشهایی مسأله را روشن تر خواهد کرد.

پی‌نوشتها:

۱. مرصادالعباد، ص ۹۵.
۲. نشریه دانشکده ادبیات تبریز (سال ۸، شماره ۳، پاییز ۱۳۳۵، صفحات ۲۵۷-۲۴۰)
۳. نوشته ابن ندیم و روایات معروف دیگر پیشینیان از: طبری، ابن حوقل، استخری، مقدسی، مسعودی، یعقوبی، یاقوت و مستوفی قزوینی را درباره زبان کهن آذربایجان، در پنجاه سال اخیر پاره‌پاره‌پژوهندگان در آثار خود نقل کرده‌اند و مشخصات دقیق جاهای مختلف و شماره صفحات لازم هر يك را آورده‌اند و در اینجا نیازی به تکرار آنها نیست.
۴. دکتر احسان یار شاطر، «زبانها و لهجه‌های ایرانی»، مجله دانشکده ادبیات، سال پنجم، شماره ۱ و ۲، ص ۳۷-۳۵.
۵. دیوان قطران تبریزی، چاپ محمد نجوانی، ۱۳۳۳ تبریز، ص ۳۷۶.
۶. روضات الجنان، چاپ جعفر سلطان‌القرائی، ج ۲، ص ۵۰.
۷. نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هشتم، شماره سوم، پاییز ۱۳۳۵، ص ۲۴۲-۲۴۰.
۸. دیوان قطران، ص ۴۲۹.
۹. روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۹۰. ادیب طوسی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هشتم، ص ۲۴۱ از يك

○ آنچه در روضات الجنان و رساله آثار جانی آمده، مؤید این نظر است که تا پایان قرن دهم هجری هنوز زبان فهلوی یا آذری در تبریز و بیشتر شهرهای آذربایجان به کلی از میان نرفته بوده است. اولیا چلبی جهانگرد بسیار مشهور ترك هم که به گفته خود دوبار در سالهای ۱۰۵۱ و ۱۰۵۶ به آذربایجان آمده، درباره مردم تبریز نوشته است: «اریاب معارف آن به فارسی تکلم می‌کنند.»